

به نام خدا،

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«خداوند مرا کافیت»

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

کافییم بی نان تو را سیری دهم  
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم  
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافییم بی داروت درمان کنم  
گور را و چاه را میدان کنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۵۱۷ تا ۳۵۲۰

بس بدي بنده را كفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»  
«... آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟...»  
-قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»  
«یگو: خدا برای من بس است.»  
-قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ...»  
«... تنها خدا ما را کفایت کند و او نیکو و کیل و کارساز است...»  
-قرآن کریم، سوره عمران (۳)، آیه ۱۷۳

سال ها با کلام «حسبی الله» می گفتم و به او می آویختم؛ اما به زبان و نه با جان و دل. نمی دانستم «او مرا کافی است»؛ به اسباب می آویختم، به سببها چنگ می زدم و آن وسط «یا الله» و «یا خدایی» هم می گفتم؛ اما قدرت تکرار این اشعار و رمزگشایی استاد عزیزم آقای شهبازی جان در «برنامه ۹۴۰» باعث تابش نور این ابیات بر جانم شد و در عمل در زندگی ام جاری و معنای «حسبی الله» و کافی بودن خداوند تا حدودی برایم روشن.

از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، تقریباً تنها بودم و تنها روی خودم کار می کردم. همیشه آرزو داشتم خواهران و برادرانم جزو بینندگان این برنامه باشند؛ اما نبودند و هیچ قدرتی نداشتم تا آن ها را به دیدن برنامه دعوت کنم.

در طول مدتی که روی خود کار می کردم آرام آرام «پرهیز» وارد زندگی ام شد. از خویشان و دوستانی که همراه نبودند و جز درد و ناله و فغان و شکایت از آن ها نمی شنیدم فاصله گرفتم، نه که آن ها را قضاوت کرده باشم؛ اما قدرت و قوت و نیرویی در خود نمی دیدم که به سمت و سواها نرم و در این ناله ها غرق نشوم که:

چون نباشد قوتی، پرهیز به  
در فرار لایطاق آسان بجه

اما هرچه بیش تر تمرکز را روی خود گذاشتم دیدم که باید از خویشان دست‌اول خود، نیز در پرهیز باشم و فاصله مطمئنانه را رعایت کنم. بانگ غول همیشه آواز تنهایی و تنها ماندن سر می‌داد و گاهی که راضی می‌شدم تا کم‌تر با آن‌ها معاشرت کنم و احتیاط کنم، بلافاصله تصویر تنهایی دخترم را نشانم می‌داد که چقدر تنهایی به او آسیب خواهد زد.

این هفته با تمرکز روی این ابیات که ناخودآگاه بسیار توجه مرا جلب کرد و گوش دادن مکرر به برنامه و پیغام‌های عشق، ناگهان دیدم هیچ میل و کششی برای شرکت در مهمانی ندارم. در مهمانی‌ای که اگر قبل‌تر بود، با کله شیرجه می‌زدم و دفتر و دستکم را با خود می‌بردم تا درپوشی روی صدایی که از درون بارها و بارها مرا متوجه خطایم می‌کرد بگذارم.

خود را آزاد دیدم و دیگر هیچ میل و رغبتی برای شرکت در این مهمانی در خود ندیدم. با کمال میل و رضا، با خاطری آرام و در نهایت ادب دعوت را رد کردم و نمی‌دانم شاید هم ناخواسته باعث رنجیدنشان شدم؛ اما این تصمیم را برای حضور خویش گرفتم. برای مواظبت از شمع نیمه‌خاموش که در درونم می‌خواهد سربکشد و شعله بزند که در هیاهوی من‌های ذهنی خاموش نشود گرفتم.

فرزند نوپای حضور مراقبت و رسیدگی می‌خواهد، پرهیز می‌خواهد، غذای روح می‌خواهد که هم‌نشینی با من‌های ذهنی دوباره شیر بازگرفته او را به یادش نیندازد.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن  
بعد از آتش با ملک انباز کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟  
امتحان کن چند روزی در صیام  
-منسوب به مولانا

چند شبها خواب را گشتی اسیر؟  
یک شبی بیدار شو دولت بگیر  
-منسوب به مولانا

طفل نوپای حضور شعر و غزل و مثنوی و سخنان خرمندانه از درون انسان‌های بیدار و گوش دادن و گوش دادن مکرر به برنامه گنج حضور می‌خواهد تا خود حلاوتش را چنان بچشد که دیگر به میل و رضا و اختیار، اگر تمام دعوت و شهد و نوش و دام‌های این سرا هم باشد، میل و رغبتی برای شرکت نداشته باشد که خورنده لقمه‌های حلال و طیب و طاهر از نزد پروردگار خویش شده‌است.

این دهان بستی، دهانی باز شد  
کو خورنده لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را وبری  
در فطام او، بسی نعمت خوردی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۷۴۷ و ۳۷۴۸

آری :

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر  
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

آری خداوند کافی است و بسیار کافی است. شادی لحظه‌های من که سرمست از شادی وجود خداوند می‌شود از هر کس و هر چیز بی‌نیاز است. و چقدر با گرفتن خوشی از محیط و ترس از تنها ماندن به آواز غول ذهن رفته بودم که ناگاه این اشعار چون جواهری از میان برنامه ۹۴۰ خود را نمایان کردند، راهم را روشن کردند.

آن روز در مهمانی شرکت نکردم، اهمیتی به تصویرهایی که ذهنم نشان می‌داد ندادم؛ این که مدتی است کسی را ندیده‌ام، این که دخترم به معاشرت‌های اجتماعی نیاز دارد و شاید خوب باشد که گاهی با آدم‌ها مشغول شود! فقط این شعر مرتب خودش را نشان می‌داد که:

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم.

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

تمام روز را به شعر خواندن و گوش دادن به برنامه و پیغام‌های عشق گذراندم و البته که نیروی شیطان در ذهن بی‌کار نشست و پایان روز غمی در خود احساس کردم؛ اما این بار به جای خود را مشغول کردن و پناه بردن به هر چیزی به مبارک‌بادش رفتم. از آن نگریختم، نترسیدم، در آغوش گرفتم، نگاهش کردم و پذیرفتمش. در همان حال دخترم با بی‌حوصلگی آمد و گفت مادر جان حوصله‌ام سررفته، جایی نمی‌رویم؟ دست از کار کشیدم و با او بازی کردم. تصویرهای تنهایی را کنار زد که چه می‌شود و چه نمی‌شود، حالا بالاخره که چه باید کنم و چه نکنم! فقط این بیت مرتب خودش را می‌خواند:

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

کافییم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

آری خداوند به شدت برای بندگانش کافی است، بی‌نیاز به اسباب و علل کافی است. کافیت سگان کشتی وجودمان را به دست گیرد تا به زیباترین منزل برساندمان. راه نزدیک است؛ اما توهمات ذهن آن را دور نشان می‌دهد، تا آغوش یار تسلیمی از سر صدق و صفا و اعتمادی بی‌چون و چرا و بی‌قیدوشرط لازم است. این که اتفاقاً در عین نیاز، رشته را پاره کنی و از هیچ چیز و هیچ کس چیزی نخواهی و به تصاویر ذهن اعتماد نکنی، مهم است.

فقر، آن محمود توست ای بیم‌دل

کم شنو زین مادر طبع مضل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۲

-مضیل: گمراه

چراکه «نخواستن» کفیل انسان برای رسیدن به بهشت است.

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جنت‌المأوی و دیدار خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۳ و ۳۳۴

-جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

و آن‌گاه دیگر در غم چیزهای گذرای جهان فرم نخواهی بود، که تمام غم‌ها را به یک غم واحد، غم بیداری و زنده شدن به زندگی تبدیل کرده‌ای و باز هم کفیل تو خداوند است که از تمام غم‌ها نجات می‌یابی و غم بیش و کمی نمی‌ماند.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

وقتی تمام هم و غم تو بیداری و زنده شدن و اتصال به حضرت حق باشد، او پله‌پله تا ملاقات خویش دستت را می‌گیرد که همواره در این سفر صعب از علی تا به ثری، همراه ماست و ما در معیت اویم. و چه انسان خوشبختی است انسان آگاه و زنده به عشق که در زیر لوای تعلیمات گنج بی‌پایان حضور روزگار می‌گذراند.

خداوند را به خاطر وجود استاد عشق آقای شهبازی جان، یار هم‌نوای حضرت مولانا و تمام یاران و همراهان عشق که چراغ وجودشان هر دم بر این جهان در غم فرورفته روشنایی و نور و عشق می‌دهد شکر و هزاران سپاس می‌گوییم.

والسلام 

-با احترام: سرور از شیراز